

نمایشنامه «ارتفاعات الله اکبر»

نوشته: پژمان شاهوردی

کارگردان: پژمان شاهوردی

همراه: ۰۹۱۶۶۶۲۴۱۸۱

مکان: حیاط خانه ایی در خرم شهر که عده ایی در آن گرد هم جمع شده اند. سه گل رز قرمز در گلدانی کوچک به فاصله یک متری هم به چشم می خورد. مهندس در حال متراژ دور تا دور حیاط با وسایل نقشه کشی است که حامد با عصبانیت مردم را کنار میزند و به او نزدیک میشود

حامد: انگار حرف تو خرج تون نمی ره؟ یه بار بهت گفتم مگه از روی جنازه من رد شید که بزارم هر غلطی که می خواین کنید. / با دست او را به عقب می کشد / با توام... تمومش کن.

مهندس: / سکوت. به کار خود ادامه می دهد /

حامد: گفتم با توام.

مهندس: / سکوت /

حامد: یقه اش را می گیرد / یا بارو بندیل رو جمع می کنی و میزنی به چاک یا هر چی دیدی از چشمت خودت دیدی.

مهندس: / به کارگری اشاره می کند که گوشه ایی از حیاط را بکند /

حامد: / با فریاد به سمت کارگر می رود و جلوی او را میگیرد / به خدای احد و واحد اگه کلنگت به زمین برسه دو شقت می کنم.

مهندس: میزاری کارمون رو کنیم یا نه؟

حامد: نه که نمی زارم. / فریاد می زند / ای هوار ای داد ای بیداد ای مردم یکی به دادم برسه.

مهندس: چرا صداتو می بری بالا؟؟؟

حامد: تا همه بفهمن که چه بلایی دارید به سرم میارید.

مهندس: الله اکبر. عزیز من اون چیزی که به شما تعلق می گیره طلاست می فهمی طلا..

حامد: اگه من طلا نخوام کی یو باید ببینم. ها؟؟؟

مهندس: تو نمی تونی بگی که می خوای یا نمی خوای. تو فقط باید بگی ممنون از لطفتون. همین.

حامد: /از کوره در می رود/ای هوار...ای داد....مردم به دادم برسید چرا برو بر وایسادیت و منو تما شا می کنید و چیزی بهش نمی گید؟/رو به مردم/با شمام حسین آقا/کس دیگه/دمت گرم حاج غلام/کس دیگه/اشرف خانم شمام که ساکتی؟؟؟؟این بود اون همه برو بیاو داداش داداش کردنت؟؟؟دست همتون درد نکنه-

مهندس: /با عجله به سمت او می آید/عزیز من چرا قشقرق به پا می کنی؟؟؟؟چیزی نشده که/رو به تماشاچیان/خانم ها و آقایون بفرمایید.لطفا تجمع نکنید.ایشون یه کم عصبانی اند یه کم استراحت کنند خوب میشند.خواهشا بفرمایید.

حامد: چی چی رو بفرمایید؟اتفاقا باید وایسن و تجمع کنند . آخه دوست دارم چهار پایه رو همین مردم از زیر پام بکشند ،تا بالای دار خیالم راحت بشه که یه عمر با کیا نون و نمک خوردم.

مهندس: دار چیه؟چهار پایه کدومه؟چرا اینقدر مسئله رو گنده می کنی؟حل این مشکل خیلی ساده است.
حامد: معلومه که ساده است.اما برای شما.شمایی که خودتون رو با آتیش استخون همین مردم ساده گرم می کنید/چشم در چشم/برای بار آخر بهت می گم:مگه از روی جنازه من رد شید که بتونید کارتتون رو تموم کنید.
مهندس: شما انگار زبون خوش حالتون نمی شه.باشه الان درستش می کنم.

/با تلفن همراه خود شروع به شماره گیری می کند/

مهندس: الو سلام علیکم حاج آقا...متشکرم.حاجی قرض از مزاحمت.می خواستم ازتون خواهش کنم یه نوک پا تشریف بیارین و خودتون این قضیه رو حلش کنید.بله الان اونجاییم.نخیر، بهتون که عرض کردم ایشون زیر بار نمی رن.پاشو کرده توی یه کفش که نمی شه که نمی شه-

حامد: /گوشی را از دست مهندس می قاپد و صحبت می کند/ بین حاجی چی دارم بهت می گم.چه سلامی؟چه علیکی؟می خواستی رسوای خاص و عاممون کنی که کردی..دست درد نکنه حاجی.بیا و بین یه جماعت چطور دورم حلقه زدند ودارن ورندازم می کنند.آنگ دیونه بیودن رو بهم نزنه بودن که به لطف شما و دارو دستتون اونم بهم زدن.ایوالله حاجی ایوالله

مهندس: /آرام/باهاش تند حرف زن

حامد: یه کلوم ختم کلوم حاجی.به دارو دستت بگو که یا دُمشون رو بزارن روی کولشون و برن، یا به ولای مرتضی علی کاری باهاشون می کنم کارستون./سکوت/چی؟؟؟؟!!!!/انگار حرف غیره منتظره ایی شنیده باشد/سیصد میلیون توووووومن؟؟؟؟!!!!/مصمم/توبگو یه میلیارد.نُج.همونی که شنیدی./گوشی را قطع می کند/ملیون میلیون می کنه واسه ی من./به تماشاچیان/پس صحبت پوله که؟؟؟؟/به جماعت/حسین آقا ایوالله،تو چقدر گرفتی؟صد میلیون؟؟؟دویست میلیون؟؟؟یا؟؟؟دَاش قاسم توچی؟رقم تو میلیونه یا میلیاردی؟آقا مهدی احتمالا باشما میلیونی حساب کردن. حاج غلام شما چی؟؟؟تو که این وری بودی!چقدر بهت دادن اونوریت کردن؟رقمت

چقدره؟؟/به جمع/دم همتون گرم.پس بگو.حالا فهمیدم چرا علی مو نده و حوضش.خوب شناختمتون رفقا.دم همتون گرم.

/مهندس مشغول متراژ گوشه ایی از حیاط میشود.حامد با فریاد به سمت او می رود و او را به عقب پرتاب می کند/
حامد: هی داری چه کار می کنی؟

مهندس: بی اعتنا/همون کاری رو که ازم خواستن و بابتش پول میگیرم.

حامد: به چه قیمتی؟ها؟

مهندس: به قیمت رفاه..آسایشعمران..

حامد: تو به این می گی عمران؟؟؟/عصبانی/جمش کن اخویی.جمش کن.

مهندس: آقای عزیز انگار شما نمی خواین متوجه بشید. هیچ کس و هیچ چیز نمی تونه جلوی ماهارو بگیره.مگه با دلیل قاطع.

حامد: /کنار گل سرخی که در وسط حیاط است می نشیند و به آن اشاره می کند/از این قاطع تر؟؟؟؟

مهندس: /با تمسخر/ ببین عزیزم. حرفای تو شاید قشنگ باشه ولی قاطع نیست.یه جور خیالبافیه.

حامد: تو چی گفتی؟خیالبافی؟

مهندس: بله دیگه.خیالبافیه که این جماعت وایسادن و بهت زل زدن

حامد: یعنی تو حرفای منو باور نمی کنی؟

مهندس: نُج.نه من. نه حاجی نه این همسایه هات هیچ کدوم باورشون نمی شه.

حامد: شاید تو باور نکنی.بهت هم حق می دم، چون نبودی که باور کنی.اما این همسایه ها بودن وبا چشماشون دیدن و لمسش کردن/به سمت مردم می رود و تک به تک به آنها خیره می شود/حسین آقا تو که بیست ساله منو می شناسی. تو که بودی تو که دیدی.حتما باور می کنی.مگه نه؟آقا محسن تو و خانومت که توی این محله قد کشیدیت و بزرگ شدید شما بگید.حسن آقا تو بگو.آقا بهروز تو لب بترکون.علی....سعید..../فریاد می زند/چرا برو بر وایسادیت و منو نگاه می کنید و حرف نمیزنید؟؟د بهش بگید که چیزایی که می گم خیالبافی نیست و حقیقت داره.

/سکوت/

مهندس: خودتو خسته نکن.اونا دوستت دارن و می خوان باور کنند.اما نمی تونند.

حامد: چی رو نمی تونند باور کنند؟منو؟؟؟گذشتمو؟؟؟آینده مو؟؟؟؟چی رو؟؟؟

مهندس: حرفاتو....حرفاتو نمی تونند باور کنند.می فهمی؟

حامد: آخه چرا؟/یقه او را می گیرد/د بگو چرا نمی تونند باور کنند؟؟؟

مهندس: چون قابل باور نیست که وسط حیاط خونه ی تو بهمن شیر باشه.براشون سخته که به خودشون بقبولوند که خاک این حیاط بوی باروت و عملیات و توپ و تانک و خمپاره میده./به کسی/حسین آقا شما باور

می کنید که به گوشه ی حیاط این آقا بگن ارتفاعات الله اكبر؟؟؟/کس دیگر/آقا غلام تو چی؟؟؟/باور می کنی عملیات بیت المقدس توی سنگریزه های حیاط این خونه هرشب جون بگیره وصدای الله اكبر از خاکش به آسمون برسه؟؟؟/تو چی اشرف خانم؟/باور می کنی گلای قرمز حیاط این خونه هیچ وقت پژمرده نشه و همیشه ترو تازه باشه؟؟؟

/هر دو به مردم خیره می شوند. سکوت حکم فرماست/

مهندس: می بینی؟؟؟هیچکدوم از این همسایه ها حرفاتو باور نمی کنند.می دونی چرا؟؟؟

حامد: /سکوت/

مهندس: چون باورش خیلی سخته

حامد: اما هست.

مهندس: هست.اما فقط توی فکر و خیال تو.همین.

حامد: اما همه این چیزا و هزار اتفاق دیگه هر شب و هر شب توی وجب به وجب این خاک اتفاق می

افته و به خاک این حیاط جون می ده ومن با همین چشمم هام اونا رو می بینم.

مهندس: هیچ می فهمی داری چی میگی؟ توکیا رو می بینی؟

حامد: احمد و محمود رو توی بهمن شیر.حمید رو توی ارتفاعات الله اكبر.من زیر همین خاک، بچه هایی

رو می بینم که ستون ستون از دل خاک میله بیرون میارن و این ور فرات رو به اون ورش وصل می کنند اونم یک

شبه.آره مهندس هرشب بیت المقدس توی اینجا جون می گیره .تپه ی الله اكبر ارتفاعش رو از اینجا گرفت و شد

ارتفاعات الله اكبر. هرشب توی همین خاک صدای یازهرا یازهرا دل هر از خدا بی خبری رو می لرزونه.فقط کافیه

که زلال باشی تا تک تک این صداها رو بشنوی.

مهندس: اگه منظورت از زلالی اینه که هر لحظه و هر جا باید به یاد اونایی باشیم که رفتند تا ما بمونیم

.حرفت درسته.اما نه به اون قیمت که به خاطر یه مشت عقیده و خواب و خیال،جلوی رفاه وآسایش دوست و فامیل

و همسایه رو گرفت.

حامد: کدوم آسایش؟کدوم رفاه؟اینکه قراره تو و اون حاجی ،بلدوزر بزارید توی حیاط خونه من و از

وسطش اتوبان رد کنید ، می شه رفاه؟می شه آسایش؟

مهندس: این اتوبان،چه شما بخواید.چه نخواید،از این مسیر رد می شه و تمام خونه های جلوی راهش رو با

خاکی یکی می کنه.

حامد: اما خونه ایی که توش خاک ریز هست با هیچ بلدوزری خاک آلود نمی شه.

مهندس: میشه خوبم میشه.

حامد: آره میشه.اما وقتی که شما از روی جنازه من رد بشید.

/در وسط حیاط دراز می کشد و فریاد میزند/

حامد: بسم الله مهندس. چرا معطلی؟

مهندس: الله اکبر. فرمانده. اخویی. نه وقت خودت رو بگیر نه وقت ما رو. کوتاه بیا و تمومش کن این بازی رو که به پا کردی.

حامد: کدوم بازی رو؟

مهندس: همین که یک ماه تمام، پروژه ی به این بزرگی رو معطل خودت کردی. /بالای سر او می نشیند/ از خر شیطان بیا پایین و تموم کن این معرکه رو. /با تلفن همراه شروع به شماره گیری می کند/ حاجی بگو بلدوزر ها راه بیفتن. داره دیر میشه.

حامد: معرکه؟! آره تو راست می گی. اینجا گود معرکه است و منم معرکه گیرش. پس بزار قبل از اینکه بلدوزهای تو و اون حاجیت چنگ بندازن توی خاک این حیاط، این مرشد نقل آخرش رو بگه که چیزی ناگفته نمونه.

/مهندس در گوشه ایی بین مردم می ایستد و با تمسخر به حامد نگاه می کند/

مهندس: اگه آخرین نقلته، بسم الله

/حامد همچون نقالی دست هایش را بالا میزند و شروع به نقالی می کند/

حامد: ب بهای احدیت سین ثنای صمدیت میم ملک الوحیت بسم الله. نقل امروز نقل دیروزه. نقل دیروز نقل امروزه. اما نقل امروز من نقل اون مادریه که خواب دید چهار تا کفتر سفید روی پشت بومش می شینند و به صبح نشده پر می گیرند و توی آسمون نقطه می شن. تعبیرشم این می شه چهار تا پسر خدا بهش می ده یکی از یکی یوسف تر. /به چشمهای مردم خیره می شود/ روزها روزها گذشتند و این مادر، بچه هاش رو با شب ن خوابی بزرگ کرد تا کم کم شکل و شمایل مرد به خودشون گرفتند و درست همون موقع که می خواستن عصای دست مادر بشن، دیدن گرگ داره دندون تیز می کنه که بزنه به گله این مردم. آره واسه اینکه حسین آقا و علی آقا و اشرف خانم این محله و محله های دیگه از شر نامردا با خیال راحت سر روی بالشت بزارن. رفتن و زدن توی دل نامردا. حمید شد مرد ارتفاعات الله اکبر. احمد و محمود شدن شیر بچه های بیت المقدس و مرصادو هر کدومشون کسی شدن برای خودشون. القصه به سال نکشید که حمید برگشت. داداش بزرگه رو می گم. شده بود یه پلاک و چند تا استخون که به تپه های الله اکبر ارتفاع داده بود. از حمید فقط یه وصیت مونده بود که: استخون هام رو توی حیاط خونم توی خرم شهر دفن کنید تا مردمم بدونن که بهشون بی وفایی نکردم. بعد از اون احمد و محمود برگشتن. اونهام از بهمن شیر و مرصاد. مثل حمید چند تا استخون و چند خط نوشته که: مارو کنار برادرمون توی

همین حیاط دفن کنید/به گرد جمعیت می گردد و تک تک آنها را ورنده می کند/روزها یکی یکی گذشتند اما یکی از برادرها رو باد نبرد. لابد لایق نبود که نرفت. یا شاید موند که امروز کسی پا پاهاش استخون های برادر هاش رو خورد نکنه. القصه ، حالا اون سه تا داداش توی این خاکند و هر هر شب و هر شب ما چهار نفر همدیگر رو می بینیم و تک تک اون روزها رو با هم مرور می کنیم تا یادمون نره که بهمون چی گذشته که الان غصه ی بزرگمون نون شب خوردنه./به سمت مهندس می رود./ هر شب توی این خاک بیت المقدس و مرصاد و کرکوک جون می گیره و صدای توپ و تانک و خمپارش خواب رو از چشم اونایی که باید بگیره می گیره./سکوت/ اینا رو گفتم که بدونی این خاک رو با هیچ بلدوزری نمی شه لگد مال کرد. چون زیر این خاک احمد و محمود و حمید هستند که زنده اند و سرخی این گل ها به خاطر اون هاست. من هنوزم سر همون حرفم هستم اگه می خواید بلدوزر توی خاک این خونه بزارید باید اول از روی جنازه من رد شید. همین/در وسط حیاط دراز می کشد./بسم الله مهندس /مهندس با حالتی تمسخر آمیز برای او دست می زند و جمعیت را به دست زدن تشویق می کند/

مهندس: احسنت. معرکه ه ات حرف نداشت. همه باور کردند که این زیر یه خبراییه و توهش شب یه صداهایی می شنوی./به مردم/مگه نه؟؟

حامد: برای شنیدن این صداها باید چشم دلت رو باز کنی تا هم بینی هم بشنوی./رو به جمع/چرا چشمها تون رو باز نمی کنید؟؟ها؟؟با شمام. چرا می ترسید؟شمام می تونید امتحان کنید.

مهندس: /می خندد/آره برای اینکه خیال همتون راحت بشه شمام امتحان کنید تا بهش ثابت بشه که خیال ورش داشته.

حامد: گوشت رو بزار روی زمین

مهندس: باشه. ما همه گوش هامون رو میزاریم روی زمین. اما یه شرط داره

حامد: بگو

مهندس: شرطش اینه که اگه چیزی نشنیدیم تو قبول کنی و رضایت بدی که اتوبان از وسط خونه ات بگذره.

حامد: اگه صدا اومد چی؟

مهندس: ما بارو بندیلمون رو جمع می کنیم و بهت قول می دم که مسیر اتوبان رو عوض کنم.

حامد: پس معطل چی هستی؟بسم الله...

/مهندس به آرامی خم می شود و گوش خود را به روی زمین می گذارد.مردم هم یکی یکی خم می شوند و همه گوش خود را به زمین می گذارند. ناگهان صدای مهیب توپ و تانک و فریاد رزمندگان آنگونه که در حال عملیات باشند فضا را پر می کند.لیخند بروی لبان همگی خشک می شود و با تعجب همدیگر را نگاه می کنند. گویی که به این معما پی برده اند و شنیده و دیده اند.....مهندس به آرامی بلند می شود و شروع به گرفتن شماره ایی با موبایل خود می کند/

مهندس: حاجی سلام می خواستم بگم که این مسیر اصلا برای اتوبان مناسب نیست. باید مسیر اتوبان رو عوض کنیم.